گفت‌وگوی «فرهیختگان» با دکتر احمد رهدار

غرب‌شناسی گام اول انقلاب، دچار اشتباه راهبردی بود

عکس: علیرضا سامنی | فرهیختگان

سیدجواد نقوی
روزنامه‌نگار

نسبت ما با غرب و مساله غرب‌شناسی از مهم‌ترین مباحثی است که به‌خصوص در بازه پس از انقلاب محل بحث بوده است. بسیاری از اهل فکر و اندیشمندان معاصر معتقدند که هنوز بعد از گذشت چهار دهه از انقلاب ما نتوانسته‌ایم روش و نگاه مناسبی به مسائل غرب‌شناسی داشته باشیم. به همین جهت تلاش کردیم در سلسله گفت‌وگوهایی با متفکران و پژوهشگران این حوزه بازخوانی مجددی نسبت به غرب‌شناسی داشته باشیم تا بتوانیم نقاط قوت و ضعف این حوزه را نمایان کنیم. در اولین این گفت‌وگوها سراغ حجت‌الاسلام دکتر احمد رهدار، پژوهشگر و صاحب مقالات و تالیفاتی ازجمله «غرب‌شناسی علمای شیعه» و «غرب‌شناسی انتقادی مسلمین» رفته‌ایم. دکتر رهدار در تالیفات خود بر بازخوانی میراث علمای شیعه در نسبت با حال و تغییر روشی که در این بازخوانی‌ها می‌تواند به کمک ما بیاید، بحث کرده است. با نگاه به این آثار سعی کرده‌ایم گفت‌وگویی انتقادی درخصوص مقوله غرب‌شناسی با ایشان داشته باشیم.

آنچه در موضوع غرب‌شناسی غیرقابل انکار است، جلو آمدن و پیشرفت ماست. آیا در این بحث به مرحله‌ای رسیده‌ایم که بتوانیم از اُبژه غرب خارج شده و خود غرب را اُبژه کنیم؟

تجربه زیسته ما با غرب، تجربه طولانی و شاید به اندازه دو قرن است اما این تجربه زیسته از یک پایگاه ایجابی محدود به چله بعد از انقلاب آن هم نه در همه سطوح نهادهای انقلابی یا افراد انقلابی برخوردار است بلکه تنها بخشی از نهادها و افراد انقلابی توانستند مثلا غرب را در خودآگاه خودشان وارد کنند و از پایگاه انقلاب اسلامی غرب را اُبژه کنند. سوال از این حیث دقیق است که ما گاهی درمورد غرب دست به پژوهش زده‌ایم ولی بی‌آنکه متوجه باشیم از غرب همان مسائلی را پرسیده‌ایم که غرب آنها را به‌عنوان نظام ارزش در اختیار ما قرار داده است. به‌عبارتی پرسش‌های ما از غرب را غرب برای ما طراحی کرده است، مثلا زمانی که درخصوص آسایش و کم‌وکیف آن در غرب سوال می‌کنیم، یعنی رفاه را در مقیاس کلان مورد پرسش قرار می‌دهیم، کمتر به این نکته توجه پیدا می‌کنیم که اساسا رفاه در هیچ فصلی مساله دین نبوده و نیست. حسب صریح روایات ما نیست. یعنی آنچه روایات ما دعوت به پرسش از آن می‌کند و غرب اتفاقا وارد این حوزه مفهومی نمی‌شود، مفهوم آرامش است، نه مفهوم آسایش که خروجی‌اش می‌شود رفاه. خب مقایسه بفرمایید که ما چقدر کتاب و مقاله درخصوص رفاه و دولت رفاه و الگوی رفاه و این‌گونه مقولات نوشته‌ایم. این‌گونه ابژه کردن‌های غرب درواقع ابژه‌کردن غربی است که خود غرب آن را طراحی کرده است. در این بین درصد محدودی از شخصیت‌های فکری و غرب‌پژوهان ما موفق شدند تا از پایگاه انقلاب اسلامی و به‌صورت ایجابی سراغ غرب بروند و به‌درستی غرب را اُبژه کنند. این تجربه به نظر من به‌رغم اینکه یک تجربه مغتنم و کیفی است برای اینکه بخواهد با همین عده و عُده و محتوایی که در اختیار دارد، بار انقلاب اسلامی را متناسب با گام دومی که حضرت آقا طراحی کردند روی دوش خودش بکشد، کفایت نمی‌کند. درواقع ما برای اینکه بخواهیم انقلاب اسلامی را کما هو حقه مطابق بیانیه گام دوم در فاز دوم جلو ببریم، به درکی کما و کیفا متفاوت از آنچه تاکنون از غرب فهم کرده‌ایم، نیاز داریم. این فهم تمایزش با فهم قبلی ما در این است که انگار بالاصاله و حداکثری بر دوش مبانی انقلاب سوار است. درکی ناشی از ذات خود انقلاب است، نه حتی ناشی از نسبت انقلاب و غرب. بنابراین ناشی از ذات خود انقلاب است که البته وقتی حاصل شود می‌تواند با غرب واقعی آنچنانکه هست ارتباط بگیرد و در آن تصرف کند.

سوال اینجاست که در این مقطع ما چه راهی را باید در پیش بگیریم؟ آیا باید روش‌شناسی خود را عوض کنیم یا که نه، یک بعد غرب مثلا فلسفه را برجسته کرده و بیشتر روی فلسفه غرب و فلسفه جدید تمرکز کنیم؟ یا اگر به غرب از حوزه دیگری نیز می‌توان نگریست، از آن حوزه ورود کنیم و به‌طور مثال سیاست را مدنظر قرار دهیم؟ به بیان ساده‌تر در این دوره روش خودمان را عوض کنیم یا تکه‌ای از پازل غرب را برداریم و به آن بپردازیم؟

تاکید و اصرار دارم که ما باید روش مواجهه و مطالعه غرب را عوض کنیم. تقلیل دادن غرب به یکی از حوزه‌های دیسیپلینیک یکی از اشتباه‌های راهبردی است که اتفاقا ما در گام اول انقلاب گرفتارش شدیم. این موضوع نیز بستگی به این دارد که ما غرب را چه تلقی کنیم. اگر برای مثال ما غرب را یک تمدن تلقی کرده باشیم، تمدن هم لایه مبانی دارد که مثلا لایه فلسفی یکی از نمونه‌های بارز آن است، هم لایه ادبیات و هنر دارد و هم لایه تکنولوژیک و به اصطلاح محصولات محسوس دارد. ترکیب همه اینها به‌ویژه با لحاظ کیفیت نسبتی که علوم انسانی با هنر و تکنولوژی برقرار می‌کند، غرب را غرب می‌کند. نکته من به این معناست که مثلا بنز غربی همان‌قدر غربی است که بقراط غربی است یا هگل همان اندازه غربی است که بتهوون. فرض کنید که فوکو همان‌قدر غربی است که نقاشی میکل‌آنژ. اینها را باید دقت کرد و با تقلیل غرب به یکی از حوزه‌های فکری اساسا موافق نیستم. اشتباهی که به نظر ما در گام نخست انقلاب انجام دادیم و به همین علت [نادرست] عمل کردیم و به همین علت نیز نتایج حداقلی از آن گرفتیم، این بود که غرب را برش زدیم؛ آن هم به برش‌هایی که در اکثر موارد خود غرب برای ما طراحی کرده بود. به همین جهت در گام دوم یکی از ضرورت‌های مواجهه با دنیای غرب، تامل در روش مواجهه با غرب است. در کتاب «غرب‌شناسی انتقادی مسلمین» در بخشی از یکی از مقالاتی که نوشته‌ام، کدهایی گذاشته‌ام که مسلمین چگونه با دنیای غرب مواجهه پیدا کنند. ما در گام دوم به یک چیزی از آن جنس بحث‌ها نیاز داریم.

من چون هم این کتاب «غرب‌شناسی انتقادی مسلمین» و هم کتاب «غرب‌شناسی علمای شیعه» را خوانده‌ام این پرسش را مطرح می‌کنم که به نظر خود شما در این دو کتاب تغییر کرده‌اید. در کتاب اول شما از تصرف سه تن از علمای بزرگ ازجمله شهید صدر، علامه طباطبایی و مرحوم نائینی صحبت می‌کنید و بعد می‌گویید که آن حد از تصرف و روش‌شناسی آنها درست نبود و بعد امام(ره) را بحث می‌کنید اما در کتاب جدید روشی را ایجاد می‌کنید که همه «ایسم»هایی چون پوزیتیویسم و سایر ایسم‌ها را به لحاظ روش رد می‌کنید. می‌توانید درمورد این روش توضیحی ارائه کنید؟

نکته‌ای که من در این کتاب جدید می‌خواستم تذکر بدهم این بود که هریک از روش‌هایی که غرب تولید کرده، برای اسکن کردن تمام واقعیت ناکافی است و به همین علت گفته‌ام که ما هیچ‌یک از این روش‌ها را نباید به‌عنوان روش آخر بپذیریم. روشی که شما الان دارید از آن پرسش می‌کنید، هنوز تولید نشده، هرچند اندیشمندان مسلمان تلاش‌هایی کرده‌اند، مثلا استاد پارسانیا در روش بنیادین خودشان و الگوی روش بنیادینی که به‌صورت کتاب نیز آن را منتشر کرده‌اند، واقعا از روش‌های غربی فاصله گرفته‌اند. در یکی از مقالاتی که چند سال قبل از جناب آقای مجید کافی خواندم، هرچند به نظرم مجموعه تاملات ایشان نیز منجر به تولید روشی تاسیسی و تولیدی نشده اما به‌صورت آگاهانه گام‌های جدی برای عبور از آن روش‌های موجود برداشته بودند. آن چیزی که من در این کتاب دوم یعنی «غرب‌شناسی انتقادی مسلمین» اشاره کرده‌ام و مثلا ورود از روش‌های هولیستیک به دنیای غرب، در مجامع دانشگاهی و آکادمیک ما این روش موردقبول نیست و موردتامل قرار نمی‌گیرد. همچنان معتقد هستم که در رویکردهای هولیستیک ظرفیت‌هایی وجود دارد که می‌تواند واقع غرب را بیشتر از آن روش‌هایی که خود غرب به ما معرفی کرده، نشان بدهد و برای ما آورده داشته باشد. نمی‌دانم این مطلب را که می‌خواهم بگویم در آن کتاب غرب‌شناسی آورده‌ام یا در جای دیگری آن را طرح کرده‌ام، چراکه یک کتاب مفصل هزار و خرده‌ای صفحه هم هست که مجموعه بحث‌های شفاهی مختلفی که درخصوص غرب‌شناسی در دانشگاه‌های مختلف داشته‌ام، در آن آماده چاپ است که احتمالا این پیشنهاد در را همان‌جا مطرح کرده‌ام. یکی از کارهای بایسته‌ای که باید درخصوص غرب انجام بدهیم، تعویق و تغییر منطق طبقه‌بندی علوم است. اگر منطق طبقه‌بندی علوم را عوض کنیم، در حد یک انقلاب کوپرنیکی در حوزه علوم انسانی انجام داده‌ایم. آنجا بحث را اینجا برده‌ام که مثلا اگر علم مادر و basic دانشگاه‌های ما ریاضی و فیزیک نباشد، چه اتفاقی خواهد افتاد. اصلا چرا دنیای غرب پس از ۶۰ سال درگیری علمی در نیمه دوم قرن ۱۹ به این رسید که علوم پایه باید علوم ریاضی و فیزیک باشند. پیشنهاد من دوباره مثلا مدل فارابی و ابن‌سیناست که برای عالم اسلامی و طرح علمی ما برای توصیف عالم، الهیات به معنی اخص را باید پایه قرار داد. آنجا دلایل خود را آورده‌ام یعنی نتیجه عملیاتی آن این

ادامه در صفحه ۱۵

ادامه از صفحه ۱۴

می‌شود که ما در آینده شاهد دانشگاه‌هایی باشیم که در دانشکده‌های علوم پایه این دانشگاه‌ها، فلسفه و کلام تدریس شود. آنجا تبیین کرده‌ام که چرا اگر الهیات و فلسفه علم مادر قرار بگیرد، قادر هستیم که از زیرمجموعه موسیقی و ریاضی و علوم دیگر یک تئوری بگیریم. یکی از مهم‌ترین مسائلی که پروژه تحول علوم انسانی باید کلید بزند و آن را در آینده مطالبه کند، این است که از روش‌های سنجش کمی حتی در حوزه علوم کمی فاصله بگیرد و آنها را کنار بزند. این اتفاق فعلا نیفتاده که اگر می‌افتاد، با قاطعیت بیشتری می‌توانستیم ادعا کنیم که این پروژه تحول علوم انسانی دارد قدم‌های آخرش را برمی‌دارد.

در آن مقاله آقای کافی که درحال‌حاضر کتاب شده، ایشان نیز سعی کرده در «نظریه جان و جهان» خود از آن سه پارادایم (هرمنوتیکی، انتقادی و پوزیتیویستی) عبور کند. با این روش‌شناسی شما ممکن است ما از ظرفیت‌هایی که در خود غرب مدرنیته را نقد می‌کند، مثل پست‌مدرن‌ها و رئالیسم انتقادی که پوزیتیویست‌ها را نقد می‌کند به‌سادگی عبور کنیم، درحالی که روش فعلی ما هم خیلی دقیق نیست. نکته اینجاست که با شرایطی که شما ذکر کردید بلافاصله منتقدان خواهند گفت که کلام و فلسفه فارابی که متعلق به دوران مدرن نیست و نیازمند به بازسازی دارد. ببخشید این تعبیر را به کار می‌برم ولی از نظر روشنفکران ته بازسازی شما چیزی چون حسن حنفی می‌شود که پروژه غرب‌شناسی او به آنجا رسید که بازی خورد و فقه و همه‌چیزش داخل غرب و مباحث زبان‌شناسی قرار گرفت. می‌خواهم بگویم به نظر این روش به دور باطلی منجر خواهد شد.

ما می‌توانیم نقضی پاسخ بدهیم که اگر بخواهیم برای این پیشنهاد مصداقی نیز پیدا کنیم، حسن حنفی نیست بلکه مالک ابن نبی است. یعنی چرا این حرف را در حوزه مالک ابن نبی تطبیق نمی‌دهند؟ هنوز معتقد هستم که مالک ابن نبی آن آدمی است که از این بحث‌های غربی فاصله گرفته و هنوز هم معتقدم که افکار او قابلیت اجرایی داشته، خوب است و برای الان ما کارآمد است. اگر قرار باشد مصداقی نیز برای این حرف‌های من پیش‌بینی بشود که شبیه چه کسی می‌شود قطعا شبیه حسن حنفی در نمی‌آید بلکه شبیه مالک ابن نبی درمی‌آید.

همین مالک ابن نبی نیازمند بازسازی است دیگر؟

شکی نیست.

خب این پروسه بازسازی خیلی طولانی نمی‌شود؟ چراکه باید فقه و کلام و الهیات خودمان را بازسازی کنیم.

علت طولانی شدن کارهای ما این است که دوسوم شاید بیشتر، چهارپنجم وقت ما برای غور کردن در همان پارادایم‌های غربی چه با رویکرد پذیرفتن و چه با رویکرد سلبی و نقد کردن صرف می‌شود و یک‌پنجم وقت ما به چیزهای تولیدی و تاسیسی اختصاص می‌یابد. اگر ما انتخاب کنیم که وارد ساحت تاسیس شویم و تمام ظرفیت‌های علمی خودمان را پای کار بیاوریم، خیلی زودتر و با سرعت بیشتری از آنچه هستیم، به این نتایج می‌رسیم. معضل و مشکل این است که کار ما به جایی رسیده که حتی فرض کنید یک روحانی انقلابی ما حتی در منبر دینی وقتی طرح بحث می‌کند و در یک موضوع خیلی ساده مثلا علم از منظر اسلام و غرب یا آزادی از منظر اسلام و غرب بحثی را ارائه می‌دهد، از یک ساعت صحبت می‌بینید که ۵۰ دقیقه درمورد علم در غرب صحبت کرده و ۱۰ دقیقه درخصوص علم در اسلام حرف زده است. هر موضوعی که روی آن اعم از آزادی و حقوق و... که دست بگذارید به همین شکل است. شما تصور بفرمایید که کار ما به جایی برسد که مراکز علمی ما حتی در مباحث تطبیقی خودشان -چه برسد به بحث‌های کاملا بومی و خودی خودشان- چهارپنجم تامل و ادبیات و بحث‌شان وارد حوزه مسائل خودی شود و یک‌پنجم نیز در نسبتی آن علم بومی با علم غربی اختصاص یابد، آن‌وقت حجم ادبیاتی و ایده‌هایی که خلق می‌شود و حجم آزمون و خطاهایی که روی این موضوعات پیشنهادی پیاده می‌شود خیلی بیشتر از الان خواهد بود. شما به ظرفیت کنونی محافل آکادمیک که نگاه می‌کنید، می‌بینید که مثلا تجربه بازنگری در فلان پروژه چند دهه طول کشیده ولی درعین‌حال نتایج خیلی کمی نیز داشته که تحول علوم انسانی از این دسته است. پروژه تحول علوم انسانی الان به‌عنوان پایلوت جلوی چشم است و ما نتایج حداقلی آن را می‌بینیم. در چرایی این نتایج من از شما می‌پرسم که چند درصد ظرفیت دانشگاهی ما متوجه این پروژه شده است؟ من به‌عنوان کسی که جدا درگیر این قضیه بوده‌ام خیلی بخواهم باز هم فکر کنم با قاطعیت حاضرم بگویم سه تا چهار درصد ظرفیت آکادمیک و دانشگاهی ما معطوف به ضرورت تحول در علوم انسانی شده است. شما تصور کنید که یکدفعه این سه چهار درصد بالای ۹۰درصد برود و ۱۰ درصد برای تکرار یا تامل در بحث‌های غربی باقی بماند. من گاهی برای اساتید انقلابی و بچه‌مسلمان خودمان، مثلا در رشته‌های مختلف انسانی یا حتی فنی می‌گویم که شما چند درصد از ادبیاتی که در تاریخ علم در رشته تخصصی خودتان در حوزه اسلام تولید شده است، اطلاع دارید؟ مثلا از یک استاد فیزیک دانشگاهی بخواهید که به اندازه پنج دقیقه درمورد ابن‌هیثم برای شما سخن بگوید. ببینید می‌تواند بگوید یا نه. استادتمام فیزیکی را پیدا کنید که شاید در طول دوران عمرش بیش از صد پایان‌نامه دکتری را راهنمایی کرده باشد و از او بپرسید که آیا در بحث‌های اسلامی در حوزه فیزیک حتی یک پایان‌نامه داشته‌اید؟ بررسی کنید و ببینید چه پاسخی به شما می‌دهد. در پزشکی هم همین‌طور است. در کشاورزی هم همین شکل است و در علوم انسانی نیز الی‌ماشاءالله. نکته اینجاست اگر ظرفیت آکادمی و علمی ما به‌طور کلی به این باور برسد که باید چنین کاری را از درون بجوشاند و دربیاورد و به‌سرعت حداکثری پای این باور بیاید، خیلی زودتر از آنچه شما فکر کنید، ادبیات، روش‌ها و نتایج و امکان‌های آزمون و خطای او در اختیار ما قرار می‌گیرد. الان معضل ما این است که باور به این نداریم و ظرفیت غالب دانشگاهی و حوزوی ما نیز همین‌طور است.

اگر اجازه دهید این سوال را از جنبه انتقادی بپرسم. در کتاب علمای شیعه حدفاصل آن بحث‌هایی که برای مرحوم نائینی و شهید صدر و علامه طباطبایی دارید، نوع مواجهه این علما با غرب را به بحث می‌گذارید که مثلا شهید صدر منطقه‌الفراغ و مرحوم نائینی آن دو رساله را بحث می‌کند. چرا ما روی همین میراث استوار نمی‌شویم تا یک گام جلوتر بیاییم؟ من می‌بینم حجم مقالاتی نیز که درباره این بزرگواران هست خیلی مواجهه ما با غرب را جلو نمی‌برد. به تعبیری ما فقط تقریر می‌کنیم.

همین‌جور است. من یک خاطره تلخ خدمت شما عرض کنم. موسسه حضرت آقای رشاد گروه غرب‌شناسی خودش را در این دو سه سال اخیر دوباره بازسازی و احیا کرد و یکی از عزیزان روحانی را که روحانی فاضلی نیز هست، به‌عنوان مدیرگروه گذاشت. این مدیرگروه نیز خوش‌ذوقانه سراغ اساتید جوان دانشگاه‌های تهران و قم رفت و آنها را دعوت کرد و از حقیر نیز دعوت کرد که توفیق حضور خدمت عزیزان را داشته باشم. در خلال جلسات ابتدایی که البته بعد از آن چند جلسه من باید راهی پروژه‌ای در نقطه دیگری از کشور می‌شدم، مساله‌ای مطرح شد و یک کلان‌پروژه تصویب شد که در پنج سال ما بیاییم و ۶۰-۵۰ اثر سنگین در مقیاس متون دانشگاهی در حوزه غرب‌شناسی تولید کنیم. دو پیشنهاد آمد که یک پیشنهاد را حقیر دادم و گفتم که ما بیاییم و سرمایه ایجابی خودمان را به بحث بگذاریم. من گفتم که حاضر هستم ۵۰ عالم دینی، ۵۰ مجتهد را از صد سال قبل تا الان که از قضا در حوزه نسبت ما با غرب تامل کرده و به نتایجی رسیده و روش مواجهه داشته‌اند، خدمت دوستان ارائه کنم تا بعد بیاییم و برای هریک از این عزیزان ۳۰۰-۲۰۰ صفحه بنویسیم. یعنی پنج سال بعد ما ۵۰ مجتهد شیعه طراز اول در سده اخیر داریم که می‌دانیم این بزرگواران چگونه ما را به مواجهه با غرب دعوت می‌کنند. به‌رغم اینکه اعضای آن گروه نه نوعا که تحقیقا بچه‌های انقلابی خوش‌فکر و جوان بودند و همین نیز از موسسه آقای رشاد انتظار می‌رفت، این موضوع رای نیاورد و یک موضوع کاملا تکراری رای آورد؛ اینکه ما دوباره بیاییم و بنویسیم غرب‌شناسی بازرگان، غرب‌شناسی شریعتی و این آدم‌ها را. دلیل دوستان نیز این بود که غرب‌شناسی این آقایان که تاکنون در عرصه دانشگاهی ما آمده بر پایه و زبان روشنفکری آمده است، ما یک‌بار بیاییم اینها را از پایگاه خودمان بازسازی دینی کنیم. من اصرار داشتم که بگویم که این [کار] دوباره چرخیدن ما در همان دایره روشنفکری است. شما فرض کنید بخواهید بر پیکره یک روشنفکر، حاشیه انقلابی بزنید، بازهم کار شما حاشیه است. آن متن است و کار شما حاشیه. اما شما فرض کنید مثلا مرحوم آیت‌الله آقامیرزا صادق تبریزی را که درخصوص غرب از پایگاه فقه آمده و یک نظر فنی بیرون داده است یا مرحوم آیت‌الله مومن در بحث‌های فقهی خودش درخصوص نسبت قرعه و دموکراسی بحث‌های بسیار عمیق فقهی دارد. فرض کنید آیت‌الله مومن را که یک فقیه انقلابی است و در تمام ۴۰ سال انقلاب و حتی قبل انقلاب نسبتا در وسط [میدان] بوده، هنوز نتوانستیم یا به تعبیری نخواسته‌ایم روش مواجهه و نوع نگاهش به غرب را تئوریزه کنیم. اینها مشکلات جدی ماست. فرمایش شما بجاست. یعنی اگر به فرض ما روزی به این مرحله برسیم که ظرفیت‌های خودی‌مان را تئوریزه کنیم آن‌موقع تازه متوجه می‌شویم که چقدر سرمایه در اختیار ماست. یک زمانی نویسنده‌ای در کشور [یعنی] آقای سیدجواد طباطبایی آمد و ادعایی را که حالا متعلق به خودشان یا مورد ادعای آرامش دوستدار که ادعا کرده‌اند این نظریه مال آنهاست، مطرح کرد مبنی بر اینکه اندیشه سیاسی در ایران از دوره میانه به این‌سو به بن‌بست رسید و ما اندیشه سیاسی نداشتیم.

انحطاط را مطرح کرد.

بله، مساله انحطاط را مطرح کرد و حتی تعبیر بن‌بست سنت را نیز دارد که حقیر نیز مقاله‌ای در نقد ایشان دارم. یک پژوهشگاه در قم در یک پروسه چندساله اندیشه سیاسی بیش از صد عالم دینی را بررسی و منتشر کرد. الان فرض کنید پذیرفتن حرف آقای طباطبایی هزینه خیلی سنگینی دارد، یعنی آقای طباطبایی اگر بخواهد حرفش را دوباره تکرار کند یا یکی از شاگردانش بخواهد این حرف را بزند باید خودش را درمقابل صد جلد کتاب قرار دهد. خب ما بیاییم یک کار ایجابی درخصوص غرب‌شناسی عالمان دینی انجام دهیم و جریان اصیل ایجابی فقهی ما که آمده این صحنه را برای ما طراحی کرده است [دریابیم]. این کار را انجام نداده‌ایم که نتایج بدی برای ما [در آینده] خواهد داشت.

نمی‌دانم شما چقدر در جریان کارهایی که در فلسفه میان‌فرهنگی می‌شود، هستید، یک‌عده در فلسفه میان‌فرهنگی مثل آقای حمید طالب‌زاده، مثل آقای مصلح و دیگرانی که خود آقای پارسانیا نیز جزء آنها هستند، این گفت‌وگوها را صورت داده‌اند. این شکل گفت‌وگو را چگونه می‌بینید؟ یعنی شکلی که می‌خواهد ما را از حالت اُبژه بودن غرب دربیاورد و وارد گفت‌وگو شود. به نظر شما در این شرایط می‌توانیم از منظر فلسفه فرهنگی ورود کنیم یا نه، همان فقه و پایگاه فقه ما بهترین منظر است؟

این روش مزایا و معایبی دارد. مزیت‌های آن این است که واقع قضیه، استعدادی در این پایگاه برای شکل دادن گفت‌وگوهای واقعی بیشتر با دنیای غرب است. این البته مزیت کمی نیست. واقعا مزیت کمی نیست. اما این روش یک کاستی جدی دارد و آن این است که زودهنگام و به‌صورت خام و در شرایطی [صورت می‌پذیرد] که ما ماده کافی و لازم را برای به عمق کشاندن گفت‌وگوی فرهنگی با دنیای رقیب‌مان در اختیار نداریم. همان مثال قبلی را درنظر بگیرید، وقتی می‌توانیم در یک جنگ روشی با دنیای غرب وارد شویم -جنگ که نه همان گفت‌وگوهای عمیق اندیشه‌ای- که خودمان در اینجا به‌صورت قابل‌توجه روش‌های تاسیسی در حوزه علوم اسلامی کسب کرده باشیم. درحالی که ما عمدتا در حدیث‌مان، در فقه‌مان و حتی در تاریخ‌مان دارای روش هستیم و روش‌های تاسیسی-ایجابی بلکه دارای روش‌ها هستیم. ما در همه علومی که می‌خواهیم با تکیه بر آنها تمدن اسلامی را بنا کنیم، صاحب روش نیستیم و این گفت‌وگوی روش‌شناختی ما با دنیای غرب در ادامه وقتی عمق پیدا کند، ممکن است به ضرر ما شود، [درحالی که] ما هنوز باید تامل و تانی می‌داشتیم تا روش‌های ایجابی خودمان را توسعه کمی و کیفی بدهیم. توسعه دهیم بعد وارد این روش بشویم. به‌هرحال این اساتید همچون آقای طالب‌زاده یک ظرفیتی دارند و شما اگر این سوال را از آقای طالب‌زاده بپرسید، احتمالا به شما این‌گونه خواهد گفت که قرار نیست همه اسلام و دانش‌های اسلامی در اختیار من باشد، یک بخشی از آنها در اختیار من بوده و من به اندازه دانش و حوزه تخصصی خود بهترین گزینه را در نسبت با دانش خودم برای مواجهه با دنیای غرب اتخاذ کرده‌ام. اگر خیلی از دانشمندان ما در حوزه‌های تخصصی دیگر همین مقدار دغدغه را می‌داشتند و جلو می‌رفتند، کار خیلی حل می‌شد. من ضمن اینکه معتقدم اسلام با فلسفه مشکلی ندارد و ما فلسفه اسلامی داریم، اما علم پایه اسلام فلسفه نیست و ما با این حال باید در محور و پایگاه اصلی خودمان قرار بگیریم که آن پایگاه اصلی، کلام است. ما باید در جایی که مزیت نسبی و محور اصلی ماست طرح اصلی خودمان را برای عالم ارائه بدهیم، نه اینکه در حاشیه خودمان قرار بگیریم و ادعای طراحی حرکت اصلی خود در تاریخ را داشته باشیم.

من نیز با این نکته موافقم ولی منتقدان به امثال ما و شما می‌گویند که شما می‌خواهید مواجهه علمایی با غرب را بازخوانی کنید که این اصلا دکارت را نفهمیده یا مثلا سوبژکتیویته را درک نکرده است و با این تفسیر چه چیز را می‌خواهید بازسازی کنید؟ به همین جهت این پروژه ناقص است و ما را بیشتر به عقب می‌راند. همان‌طور که منتقدان فعلی حکمت متعالیه می‌گویند که حکمت متعالیه چیزی درمورد سیاست نگفته که شما می‌خواهید سیاست را از آن مورد بازسازی قرار دهید و ملاصدرا یک فیلسوف اخلاق بوده است. یعنی همیشه این هجمه روی ما و شماست که چگونه چیزی را می‌خواهید احیا کنید که اصلا نبوده است. اصلا فقه شما چه نسبتی با غرب دارد که می‌خواهید آن را احیا کنید؟

این سوال یک مشکل و پیش‌فرض غلط دارد که ارزیابی من را از طریق پذیرش قطعی نظام ارزش غربی انجام می‌دهد. وقتی به من می‌گویید که عالم شما در صد سال قبل اصلا سوبژکتیویته را فهمَ نکرده است، آن شخص این مفهوم را گرفته که آن عالم باید آن مفهوم را فهم می‌کرده و نکرده است. من این‌گونه می‌پرسم که مگر قرار بوده فهم کند؟ عالم دینی مساله اصلی‌اش دین است، غرب نیست که کسی بگوید آقا شما چرا آن را فهم نکردید. عالم دینی را دینی به محاجه می‌کشانند نه غربی. در مناظره‌ای که در شبکه چهار با یکی از روشنفکران داشتم او ادعا می‌کرد آخوند خراسانی مشروطه غربی را فهم نکرده است، من گفتم اصلا این قضیه برای من مهم نیست که آن را فهم کرده یا نکرده است. آنچه من درخصوص آخوند بخواهم حرف بزنم این است که آخوند خراسانی برای مشروطه‌ای که فتوا داده، آن را فهم کرده است. حالا این مشروطه‌ای که آخوند خراسانی برای آن فتوا داده است، غیر از آن مشروطه غربی است. یعنی مشروطه تصرف‌شده در دنیای غرب است. من می‌خواهم بگویم که این نقد به امام خمینی(ره) هم هست که دکارت را فهم نکرده است. مگر امام خمینی قرار بوده دکارت‌پژوه باشد که دکارت را فهم کند؟ امام خمینی اسلام‌پژوه باید باشد که اسلام را نیز فهم کرده است. ارزش امام خمینی به این نیست که دکارت را فهم کرده یا نه، بلکه ارزش او به این است که اسلام را به چه میزان فهم کرده است. اگر درحال‌حاضر ما بیاییم و اسلام خودمان را بسط بدهیم، این توابع بحثی که داریم طرح می‌کنیم، خودش را یک جایی با حوضچه‌های علمی دنیای غرب با لایه‌های میانی ما درگیر می‌کند. کاری را که به گردن ماست، نباید از علامه نائینی انتظار داشته باشیم. نباید از امام انتظار داشته باشیم. امام(ره) باید اسلام را می‌گفت، چند لایه شاگردان فکری ایشان باید می‌آمدند و اسلام را با غرب مقایسه کنند. اتفاقا این برگ برنده و مزیت امام(ره) نسبت به فقهای دوره مشروطه است. اشتباهی که فقهای دوره مشروطه کردند این بود که پذیرفتند دال مفهومی مرکزی بحث‌شان را از غرب به عاریت بگیرند و بر سر آن کل‌کل کنند که آیا بپذیرند یا آن را نپذیرند. عالم مشروطه سرش کلاه رفت از این حیث که پذیرفت کهَ باید درباره مشروطه بحث کند. این کلاه بر سر امام نرفت و امام(ره) مساله‌اش را دموکراسی قرار نداد، بلکه مساله‌اش را ولایت فقیه قرار داد. بعدا شاگردان و شارحان امام و افراد دیگری آمدند و گفتند که این طرح ولایت فقیه امام با طرح لیبرال‌دموکراسی برای اداره عالم چه نسبتی دارد؟ مگر غربی‌ها و متفکران غربی وقتی می‌خواهند لیبرال‌دموکراسی را تبیین کنند و درباره دموکراسی حرف بزنند، دغدغه دارند و برایشان مهم است که فرق دموکراسی را با ولایت فقیه امام بگویند. چرا آنها این دغدغه را ندارند؟ چون آن‌طرف خودش را اصل پنداشته است. اتفاقا امام وقتی می‌خواهند به ایران بیایند، روی پلکان هواپیما در پاریس خبرنگاری از امام می‌پرسد ما شنیده‌ایم شما می‌خواهید بروید و حکومت تشکیل بدهید، تا جایی که ما اطلاع داریم شما درکی از غرب ندارید و غرب را مطالعه نکرده‌اید، فکر نمی‌کنید در این روزگار در فضای هیبت فهم غرب اگر کاری قرار باشد بکنید در نطفه فشل می‌شود و می‌میرد؟ امام پاسخی کوتاه می‌دهد که چه خوب که من شما را مطالعه نکردم، من خودم طرح دارم. مگر هر کسی که در این عالم طرح ایجابی می‌خواهد داشته باشد باید شما را مطالعه کند؟ آن پرروی غربی است که خودش را اصل پنداشته و زمان و اصل را به خودش داده است و هر کسی با آن تنظیم نمی‌شود، می‌گوید اینها از زمان به دور و از زمان عقب هستند. اینها این را فهم نکردند و این مشکل را دارند. عالم دینی باید خود را با دین و نه دنیای غرب تنظیم کند.

گفت‌وگو در یک نگاه

- تقلیل دادن غرب به یکی از حوزه‌های دیسیپلینیک یکی از اشتباه‌های راهبردی است که اتفاقا ما در گام اول انقلاب گرفتارش شدیم.
- اشتباهی که ما در گام نخست انقلاب انجام دادیم و به همین علت [نادرست] عمل کردیم و به همین علت نیز نتایج حداقلی از آن گرفتیم این بود که غرب را برش زدیم و آن هم به برش‌هایی که در اکثر موارد خود غرب برای ما طراحی کرده بود. به همین جهت در گام دوم یکی از ضرورت‌های مواجهه با دنیای غرب تامل در روش مواجهه با غرب است.
- هر یک از روش‌هایی که غرب تولید کرده برای اسکن کردن تمام واقعیت ناکافی است و به همین علت گفته‌ام که ما هیچ یک از این روش‌ها را نباید به عنوان روش آخر بپذیریم.
- ورود از روش‌های هولیستیک به دنیای غرب، در مجامع دانشگاهی و آکادمیک ما این روش موردقبول نیست و موردتامل قرار نمی‌گیرد. همچنان معتقد هستم که در رویکردهای هولیستیک ظرفیت‌هایی وجود دارد که می‌تواند واقع غرب را بیشتر از آن روش‌هایی که خود غرب به ما معرفی کرده، نشان بدهد و برای ما آورده داشته باشد.
- اگر منطق طبقه‌بندی علوم را عوض کنیم، در حد یک انقلاب کوپرنیکی در حوزه علوم انسانی انجام داده‌ایم.
- معتقد هستم که مالک ابن نبی آن آدمی است که از این بحث‌های غربی فاصله گرفته و هنوز هم معتقدم که افکار او قابلیت اجرایی داشته، خوب است و برای الان ما کارآمد است.
- پروژه تحول علوم انسانی جلوی چشم است و ما نتایج حداقلی آن را می‌بینیم. در چرایی این نتایج من از شما می‌پرسم که چند درصد ظرفیت دانشگاهی ما متوجه این پروژه شده است؟ من به‌عنوان کسی که جدا درگیر این قضیه بوده‌ام با قاطعیت حاضرم بگویم سه تا چهار درصد ظرفیت آکادمیک و دانشگاهی ما معطوف به ضرورت تحول در علوم انسانی شده است.
- اسلام با فلسفه مشکلی ندارد و ما فلسفه اسلامی داریم، اما علم پایه اسلام فلسفه نیست و ما با این حال باید در محور و پایگاه اصلی خودمان قرار بگیریم که آن پایگاه اصلی، کلام است. ما باید در جایی که مزیت نسبی و محور اصلی ماست طرح اصلی خودمان را برای عالم ارائه بدهیم، نه اینکه در حاشیه خودمان قرار بگیریم.
- وقتی به من می‌گویید که عالم شما در ۱۰۰ سال قبل اصلا سوبژکتیویته را فهم نکرده است، آن شخص این مفهوم را گرفته که آن عالم باید آن مفهوم را فهم می‌کرده و نکرده است. من این‌گونه می‌پرسم که مگر قرار بوده فهم کند؟ عالم دینی مساله اصلی‌اش دین است، غرب نیست که کسی بگوید آقا شما چرا آن را فهم نکردید.